

پوچگرایی لیبرالی بمثابة آخرین مرحله جهانی سازی

الکساندر دوگین (Alexander Dougin)

<http://www.warandpeace.ru/ru/analysis/view/73227/>

۱۴ میزان ۱۳۹۱

«بر این باورم، که مطالعه نوشتار حاضر، به سهم خود، کمک شایان توجهی به تبیین مبانی روند حوادث کنونی جهان خواهد کرد.»

مترجم

امروز بسیاریها در مورد سقوط آشکار لیبرالیسم، شکست تمدن لیبرالی و درماندگی جهانی پروژه لیبرالی سخن می گویند. این مدعا، هم در ناتوانی آشکار آمریکا از تحمیل هژمونی خود به جهان، هم در روند خروج حوادث دنیای اسلام از زیر تأثیر آمریکا، هم در گسترش اجتناب ناپذیر موج جدید بحران مالی، هم در شروع روند فروپاشی اتحادیه اروپا و همچنین، در رکود شدید فعالیت مخالفان در روسیه تجلی می یابد.

لیبرالیسم به حالت احتضار افتاده و در مقابل چشمان ما جان می دهد. این دیگر آن ایدئولوژی نیست که تا همین اواخر، الهامبخش میلیونها انسان بود. امروزه «لیبرال» بودن - همانند ادعای از مد افتادن سریع مارکسیسم پس از انتشار سری کتابهای انتقادی سولژنیتسن در محافل روشنفکری غرب، دور از نزاکت است. سرنوشت لیبرالیسم - البته، از منطق دیگر، از منطق جنایتکاریهای رژیمهای لیبرالی و هزینه های «ساختن دموکراسی» که هنوز در یک کتاب یا مجموعه کتابها مستند نشده، بسیار اندوهبار است. ما در اطراف خود، در هزاران گزارشات خبری، در سر تیر خبرها، در گزارشات بازارهای سهام، در مجموعه گزارشات تلویزیونی از نقاط مختلف جهان، شاهد همه اینها هستیم. هیچ تردیدی نیست که این عذاب است...

اصول «آزادی از...»

اینک درست زمان طرح سؤال است: علل بحران لیبرالیسم کدامند؟ قابل توجه است، که این بحران دقیقا در همان لحظات غلبه ایدئولوژی لیبرالی بر دشمنان اصلی خود طغیان کرد. پایان قرن بیستم درست با پیروزی لیبرالیسم، که در همه جبهه ها به برتری دست

یافته بود، در تاریخ ثبت شد. در سطح ژئوپلیتیک، با سلطه کامل ایالات متحده آمریکا نظام تک قطبی برقرار گردید؛ در اقتصاد، بازار در مقیاس جهانی، مدل سوسیالیستی جامعه کاملاً در منگنه قرار گرفت؛ فردگرایی و ایدئولوژی «حقوق بشر» بر تمامی تشبثات هویت جمعی و همبستگی، ملی، اجتماعی، دینی، طبقاتی و همه چیز غلبه یافت. چنین نتیجه حاصل می شود، که بحران دقیقاً در لحظه ای از لیبرالها سبقت گرفت که آنها پیروزی مطلق و کامل خود بر دشمنان تاریخی را جشن می گرفتند. این، یک تناقض است و تاریخ از اینگونه تناقضات پر است.

اگر چه لیبرالیسم از عهده مخالفان خود برآمد، ولی نتوانست از عهده خود برآید. زمانیکه به دفاع از آزادی برخاست، بخاطر درک سیاسی از ساختار لیبرالی دموکراسی متفاوت از ریشه با انواع تمامیت خواهی، برای بسیاریها جذاب بود. این آزادی در مقایسه با جوامع بسته، مشخص، معنی دار و جاذب بنظر می رسید. ولی زمانیکه دشمنان لیبرالها شکست خوردند، اصول آن پس از تسلط کامل بر جهان (و خود این، بمعنی جهانی سازی است)، تقریباً در یک آن تغییر کرد. آری، لیبرالها در مقایسه با رژیمهای تمامیتخواه آزادیها را رعایت کردند، و این بعینه مشهود بود. اما جامعه پس از کسب آزادی با چالشهای جدی مواجه گردید. مورد مصرف این آزادی کدام است؟ محتوای آن چیست؟ چه کسی مرزهای آن را تعیین می کند؟ آزادی از چه، قابل درک بود. اما آزادی برای چه؟ پاسخ این پرسشها هنوز روشن نیست.

لیبرالها اگر به پیروزی خود مطمئن و از عقلانیت بشری برخوردار می بودند، می باست پاسخ مثبت این سؤالات اصولی را می دادند. آنها نباید به آن جوابهای مرحله قبلی مبارزه ایدئولوژیک، که در واقع، در پروسه آزادسازی، خود آزادی یک اصل خودکفا بود، سخن از رویارویی با دیکتاتوری، تمامیتخواهی، استبداد، مطلقیت می رفت، بسنده می کردند.

خوب! رژیمهای استبدادی به زیر کشیده شدند. رژیمها و هنجارهای لیبرالی به یک استاندارد جهانی بدل شدند. اکثریت قریب به اتفاق ساکنان کره زمین در شرایط دموکراسی لیبرالی، بازار آزاد، نظام حقوقی متکی به قوانین حقوق بشر، مدل مدیریت پارلمانی و تفکیک قوا در انطباق با قانون اساسی زندگی می کنند. مرز بین کشورها از میان برداشته می شود. حرکت و جابجائی در تمام کره ارض ساده تر و ساده تر می شود. می توان اذعان کرد که برنامه حداقل لیبرالیسم اجرا شده است. آزادی هست. اما این یعنی چه؟ با آن چه می توان کرد؟ در کجا باید بکار بست؟ چگونه باید استفاده کرد؟ حدود آزادی کجاست؟ آیا آنچه که هست، برای ما کافیست، یا به چیزی اضافه بر آن نیاز داریم؟

و شکست لیبرالیسم از همینجا آغاز شد.

واقعیت این است که لیبرالیسم یک ایدئولوژی است که اصل «آزادی از» را بطور کامل حل و فصل کرده است و بسیار خوب می داند که برای آزادی فرد از چه چیز سعی می کند. پاسخ ساده این است: **آزادی از همه اشکال هویت جمعی**. بنیان لیبرالیسم بر مبنای فلسفه فردگرایی، که همه واقعیتها را بر پایه «فرد و مالکیت او» تفسیر می کند، استوار است. خود فرد بی هیچ پیوندی یا ارتباطی با افراد دیگر (که آزادی او را محدود می سازند)، لیبرالیسم را تشکیل می دهد. اما هسته اصلی عبارت از آن میزان مالکیت خصوصی است که فرد، جدا از هر مدعی احتمالی مالکیت بر آن، برای بدست آوردن، حفظ ، نگهداری و افزایش آن قادر می باشد. «من و فقط من». «مال من و فقط مال من». چنین است بنیان فلسفی لیبرالیسم.

تا زمانیکه این برنامه در رویارویی با کمونیسم قرار میگیرد، از نیروی جاذبه کافی برخوردار خواهد بود.

در جامعه راکد، ناسیونالیستی، و بخصوص نژادپرستانه، فرد بعنوان جزئی از ملت، از نژاد، به یک سنگ بزرگ فاقد معنی خاص در میان دانه های شن بدل می شود. و اگر فرد منسوب به اقلیت باشد، آن وقت، سرنوشت غم آگیزی خواهد داشت. در این بستر، شعار «فرد، بخودی خود مهم است» نه تنها جذاب، حتی گاهی اوقات نجاتبخش هم می شود. لیبرالها در بازی با ناسیونالیستها، با این شعار نه تنها در جنگ مسلحانه، حتی در جنگ ایدئولوژیک نیز برنده شدند. فرد برای آزادی خود از ستم اجماع ملی سعی می کند و این، هم مشروع و وهم موجه است. «واحد» در صدد است خود را اثبات نماید و برای انجام آن، لیبرالیسم را برمی گزیند.

با برقراری مالکیت اجتماعی در نظام سوسیالیستی - دولتی یا جمعی، فرقی نمی کند - جمعگرایی شامل مالکیت نیز می شود. فرد در طبقه، در آن، همانطور که مایاکوفسکی گفت، در «دست میلیونها» معنی پیدا می کند. سوسیالیسم ضمن تبدیل شخص به تابع مستقیم جامعه، با محروم ساختن او از مالکیت خصوصی به تمام معنی، مالکیت خصوصی را از میان برمی دارد. زمانیکه لیبرالها بر علیه این به اعتراض برخاستند، آنها با فردهای خسته از سوسیالیسم، وامانده از تنهائی، مالکیت و خود برای خود همآوا شدند. این هم کاملاً قابل درک است و پروژه لیبرالی در چنین حالت مقایسه ای کاملاً جذاب و معقول بنظر می رسد.

در یک کلام، لیبرالیسم بمثابه آزادی از فاشیسم، ناسیونالیسم، نژادپرستی و سوسیالیسم، در واقع یک ایدئولوژی کامل، پرمعنی و قادر به دامن زدن به مبارزه و دادن فراخوان بعنوان حداقل تلاش برای حمایت از آن جامعه‌ائی می باشد، که چنین مدل لیبرالی موفق شده است.

شش ضربه

اما همه اینها درست پس از آنکه لیبرالیسم پیروز می شود، تغییر می یابند. اینک آزادی را فقط با آزادی میتوان مقایسه کرد. و باید لیبرالیسم جواب بدهد، که تاریخ فاجعه بار آزادسازیهای قبلی چه نتایجی در پی داشته است؟ در اینجا موارد اصلی یادآوری میشود: لیبرالیسم تحت هیچ شرایطی نمیتواند پاسخ دهد. نه برای این که نمیداند، بلکه بدان سبب که چنین جوابی وجود ندارد. لیبرالیسم، یک ایدئولوژی روتوش شده چند سطحی برای آزادی فرد از محدودیتهای خاص، اندازه ها و محدوده هاست. هر گاه که اینها نباشند، لیبرالیسم نیز مفهوم خود را از دست می دهد. آزادسازی بخاطر آزادسازی، یعنی آزادی هر چه بیشتر و بیشتر، تا جائی که عمل را مهار نکند یا قبول لیبرالها، مانع تداوم نمایش نشود. از اینجا به بعد ما با پدیده نیهیلیسم لیبرالی مواجه می شویم. پس از آنکه لیبرالیسم بر دشمنان آشکار خود، بعبارت دیگر، بر آن ایدئولوژیهای برتری می یابد که بر معیارهای هویت جمعی- ملی، طبقاتی، اجتماعی، نژادی و غیره تأکید دارند، به «پاکسازی» و آزادسازی فرد از همه بقایای آن «جمع» مجبور می شود که او هنوز می توانست جبرا در آن بماند. و این، چیزی جز ضربه به خود نیست.

اولین ضربه به دولت وارد می شود. اگر چه دولت بورژوازی ملی (بعنوان یک قاعده، با گرایشات دمکراسی پارلمانی) زمانی ابزار سیاسی اصلی بورژوازی لیبرال در پیکار علیه جامعه طبقاتی پیشین و امپراطوریهای مقدس بود، ولی امروز دیگر بمفهوم یک فرایند لیبرالی برای ارتباط افراد با دوایر سیاسی (در چهارچوب ملی) و اقتصادی تبدیل شده است (از نظر لیبرالها هر مالیاتی غیر از صفر، بمعنی تجاوز به مالکیت خصوصی و مصادره اموال می باشد). طرح لیبرالی گذار از دولت به جامعه مدنی از اینجا سرچشمه می گیرد. در مرحله اول تشکیل این جامعه مدنی، دولت داخلی ایجاد می شود و سپس، مرزهای آن گسترش می یابد و جهانی می شود و دولت رو به زوال می رود. بنا بر این، لیبرالیسم پیوند بلافصلی با جهانی سازی دارد. لیبرالیسم کامل، منطقی و پیگیر بمفهوم حرکت بسوی لغو حق حاکمیت دولت و حذف آن است. بجای دولت، جامعه مدنی تشکیل می شود. و دوباره

«آزادی از»، اما این باز از این دولت مطرح می‌گردد. این یک تطابق اتفاقی نیست. این منطق پولادین لیبرالیسم است، که دولت باید زوال یابد. آزادی از دولت، محور اصلی شبکه معاصر فرایندها، تکنولوژیها و سازمانهای غیردولتی بشمار می‌رود. علت اصلی تکیه بر «حقوق بشر» نیز همین است. منظور از «بشر»، چیزی جز فرد جدا از هر گونه هویت جمعی، در وهله اول، از دولت نیست. بدین سبب هم مراجع بین‌المللی فراملی به مسئله «حقوق بشر» مشغول اند. «حقوق بشر» اصل اساسی استراتژی تضعیف حق حاکمیت ملی است. این همان اتفاقی است که در جهان لیبرالیسم پیروز روی می‌دهد. اما اگر جوانب مختلف آن بطور واضح و آشکار توضیح داده شود، روشن خواهد شد که اکثریت بشریت با چنین پروژه‌ای، با جهانی سازی مخالفند و داوطلبانه از وجود دولت امتناع نمی‌کنند. اما لیبرالیسم به سهم خود، به ایدئولوژی خود اصرار می‌ورزد. انحلال حق حاکمیت ملی در دستور روز آن قرار دارد و نمی‌تواند با پایبندی و ایمان به ایدئولوژی خود در مسیر برقراری مدیریت جهانی بجای دولتهای ملی حرکت ننماید.

بنا بر این، دولتها، از جمله، دولتهای دموکراتیک، همچنان بمثابه دشمنان لیبرالیسم پیروز بحساب می‌آیند. تا زمانیکه همه آنها دولت هستند و نه «جامعه باز مدنی»، در واقع دموکرات نیستند.

ضربه دوم به تعلق جنسی، به نهاد خانواده و بر بنیان آن وارد می‌شود. حالا که لیبرالیسم با فرد سر و کار دارد، تعلق جنسی را نیز بمثابه شکلی از هویت اجتماعی حذف می‌کند. آزادی از جنسیت، از «دیکتاتوری» و سلطه آن، از مسائل غیرضروری، به استراتژی حاد اجتماعی و سیاسی تبدیل می‌شود. سرمنشاء دفاع از حقوق اقلیتهای جنسی نیز همین است. این یک امر اتفاقی نیست، بلکه، از ماهیت برنامه ایدئولوژیک لیبرالیسم نشأت می‌گیرد. لیبرالیسم موظف است فرد را از جنسیت آزاد سازد. جنسیت به موضوع انتخاب آزاد، بازی و موقعیت اجتماعی بدست آمده بدل می‌شود. به همین جهت، هر کسی باید از امکان انتخاب، تغییر یا بازگرداندن دوباره جنسیت به دفعات نامحدود برخوردار باشد و همین نیز، مبنای مشروط بودن خانواده، به فرزندپذیری، کودکان از سوی والدین همجنس یا ثبت ازدواج بیش از دو نفر قرار می‌گیرد. بدون لغو جنسیت، برنامه لیبرالی قابل اجرا نیست. واضح است که در جهان ما چنین برنامه‌ای، اگر چه از نظر لیبرالها منطقی است، ولی مخالفان بسیار زیادی هم دارد. باور به آن مشکل

است که اکثریت انسانهای عاقل با پذیرفتن برنامه اضمحلال نهاد خانواده، میدان را برای آ بستنی غیرجنسی و مصنوعی خالی نمایند.

ضربه سوم به خود انسان وارد می شود. می دانیم که انسان یک موجود اجتماعی است. فرد عبارت از انسانی است که هیچگاه تنها نیست و همواره در پیوند با افراد دیگر معنی پیدا می کند و این بمعنی آن است، که او آزاد نیست. در این مفهوم که «انسان موجودی است، که می بایست بر او غلبه کرد»، با تفسیر لیبرالی فرمول فریدریش نیچه مواجه می شویم. ولی اگر نیچه غلبه بر انسان را از طریق ابربشر پیشنهاد می کرد، لیبرالهای مدرن برای غلبه بر او راه دیگری، طریق نامشخص، بنفع پسابشر، فراهومانیسم را پیشنهاد می کنند. همه موضوع از اینجا آغاز می شود که بعقیده «دانشمندان مترقی»، دستاوردهای جدید در عرصه های فن آوری، زیست شناسی، مکانیک، شیمی، کامپیوتر، مهندسی ژنتیک، امکان بهبودی عملکرد انسان، از جمله، نجات بیماران سخت علاج، فلجها، آسیب دیدگان یا اجتناب از بیماریهای جنین را فراهم ساخته است. از این رو، تحت بهانه بشردوستی، در انسان عنصر غیرانسانی رسوخ می کند و میزان آن بطور مستمر افزایش می یابد. هارد دیسک امکان افزایش حجم حافظه را می دهد. تجهیزات دید در شب، لنز نصب شده در چشم به شما کمک می کنند تا در شب هم مثل روز (حتی آن سوی دیوار را) واضح ببینید. انسان می تواند بالا بپرد، با سرعت بدود، عمر طولانی تر داشته باشد و، بالاخره، پرواز کند. اما این انسان، انسان متفاوتی خواهد بود. فردی آزاد از تمام محدودیتها و از نو ساخته شده خواهد بود. کاربست این پروژه های علمی، کار زمان نزدیک است. و هیچکس نمی تواند این فرایند را متوقف سازد. زیرا بر مبنای ایده لیبرالی «آزادی از» - و این بار، بر پایه آزادی از خود انسان استوار است.

ضربه چهارم، بر اقتصاد مشخص بازار و بر شالوده آن، یعنی تعادل عرضه و تقاضا وارد می شود. سیر وقایع، قیمتها را در بازار سهام تغییر می دهند. مکانیسمهای مالی و حجم پول در گردش در بازارهای جهانی در جدائی کامل از تولید کالاهای واقعی و خدمات، به چندین برابر همه اقتصاد واقعی جهان رسیده است. اقتصاد جدید کاملاً مرتبط با بخش سوم و عمدتاً با بخش مالی، هم کشاورزی و هم صنایع را متلاشی می سازد. **کشورهای «شمال روشن»**، به منطقه ارائه خدمات، در وهله اول به محل ارائه خدمات مالی جدا از صنایع، کالاها، اشیاء بدل می شوند - و قیمت گذاری نه بر مبنای کیفیت کالا یا بر اساس عرضه و تقاضا، بلکه بر پایه میزان کارزار تبلیغاتی و استراتژی بورس انجام می گیرد. در نتیجه نهائی، همه جهان مجبور می شود بجای اشیاء،

شکل و تصویر، نمادها و علامتهای انحصاری را مصرف نماید. لیبرالیسم پول را از کالا و کالا را از حضور فیزیکی آن آزاد می سازد. همه چیز به کدها و اعداد تقلیل می یابد. اقتصاد از مادیت خود، از فیزیک خود جدا می شود و به باریچه سوداگرانه در دستان الیگارشلی مالی جهانی مدرنیزه شده بدل می گردد که بر اساس آن، نقش مستقل تولید کننده و مصرف کننده هر گونه اهمیت خود را از دست می دهد. پول زندگی خود را بر اساس قوانین خود ادامه می دهد. **بعلت پدید آمدن این شکاف فاجعه بار در بین بخش مالی و واقعی اقتصاد، همه اقتصاد جهان در آینده نزدیک از هم خواهد پاشید و لیبرالها نمی توانند از آن جلوگیری کنند.** اوضاع کنونی نتیجه مستقیم استراتژی اقتصادی آنهاست که بطور قانونمند جهان را به ورطه هلاکت می کشاند.

لیبرالیسم پیروز ضربه پنجم را بر واقعیتها وارد می آورد. واقعیت فرد را محدود می سازد. یعنی، باید فرد را بطریق واداشتن به خواب قابل مدیریت از واقعیات آزاد ساخت. این، بمفهوم مجازیت و انلاین بودن برای جذب تدریجی درصد بیشتر بشریت بسوی خود است. در جهان واقعی همواره مرزها و محدودیتها وجود دارند، اما دنیای کامپیوتر، بازیها، شبکه ها این مرزها و محدودیتها را در شکسته است.

لیبرالیسم ضربه ششم را به زبان وارد می سازد. ابتدا زبان انگلیسی، بعنوان زبان هسته تمدن لیبرالی، به زبان همگانی تبدیل می شود. سپس، به زبان ماشینی مرکب از حرکتهای شماتیک و تشریفاتی فرامی روید. و بالاخره، هر فرد امکان ساختن زبان خاص خود را بدست می آورد که بکمک آن می تواند بدون هیچ مانعی هر وضعیت و سایه های احساس را بیان نماید. لیبرالیسم تا زمانیکه زبانهای کلاسیک جهان را نابود نساخته، تا زمانیکه فرد را از نیاز به کار کسی، نه از مالکیت خود آزاد نکرده است، برنامه خود را انجام نیافته تلقی می کند.

همه این ضربات را لیبرالیسم بطور همزمان وارد می آورد و پس از این، بدون مقابله با هر ایدئولوژی خاص، برنامه خود را در کمال آزاد و بدون مانع اجرا می کند.

با این حال، درک این واقعیت مشکل نیست که لیبرالیسم تیشه به ریشه خود می زند. بدون داشتن هر گونه هدف مثبت در تشخیص، **لیبرالیسم فقط یک پیشنهاد دارد و آن: آزدسازی هر چه بیشتر و بیشتر، از همه، از هر آنچه که ممکن است، از هر پدیده غیرفردی و جمعی محدود کننده و دست آخر، از خود فردیت.** بدین ترتیب، در آخرین افق لیبرالیسم پیروز، ما فقط شکل هر چیز فلسفی را تمیز می دهیم. فرد

مجازی ناقص و متکلم بزبان نامفهوم برای همه، ساکن همه جا و هیچ بطور همزمان، متکی بر کدهای مالی دستیابی به شبکه های بی معنی یا بی محتوا، که تقسیم آن با اطراف ممکن بود، همه آن چیزی است که ما در آغوش تمدن لیبرالی بسوی آن حرکت می کنیم. باز گردیم به موضوع. سخن بر سر کاریکاتور یا حوادث غیراتفاقی نیست. این بمعنی سقوط تضمینی خود ساختار لیبرالیسم است، و لیبرالیسم پیروز بهیچوجه نمی تواند در هیچ سمتی پیشروی کند. لیبرالیسم تنها مانده با خودش، در نهایت، آزادسازی خود را آغاز می کند. این در نوع خود، یک اتصال موقتی است که در برابر چشمان همه ما روی می دهد.

سخن آخر. در روسیه لیبرالیسم و شبکه های لیبرالی از مدتها پیش وسیعا گسترش یافته است و اغلب در تظاهرات اعتراضی مخالفان نیز خونمائی می کنند. آنها تا حدود معینی سیاست اقتصادی دولت را کنترل می کنند. آنها به رسانه های جمعی تحرک می بخشند. آنها اکثریت نخبگان اقتصادی و بخش قابل ملاحظه نخبگان سیاسی را در خود گرد آورده اند. بنا بر این، در شرایط کنونی آنها ناقل دقیقا چنین پوچگرایی هستند، که بمتابه آخرین سخن برنامه رفرمیستی شمرده می شود. در صورت اجرای کامل این برنامه، ما استقلال، دولت، خانواده، جنسیت، اقتصاد، زبان، واقعیت و انسانیت مان را بطور تضمینی از دست خواهیم داد. ما باید برای آزادسازی خودمان از همه این برنامه های لیبرالی آماده شویم. بایسته است این را بدقت درک کنیم. لیبرالها هیچ برنامه دیگری برای ما و خودشان ندارند.

کاملا واضح است که اکثریت قریب به اتفاق ساکنان کره زمین با چنین دستور روز که هر چه شفاف تر و تهدید کننده تر می شود، موافق نیستند. این برنامه با روسیه و جامعه روسیه نیز سازگار نیست. در اینجا این سؤال مربوط به بدیل آن، بطور قانونمند مطرح می شود: اگر ما بخواهیم به لیبرالیسم و منطق آن پاسخ منفی بدهیم، باید بر کدام ایدئولوژی تکیه کنیم؟ من سعی می کنم پاسخ این پرسش جدی و هوشمندانه را در مقاله بعدی بدهم. امیدوارم پاسخ من، برنامه ایدئولوژیک جناح سازنده جامعه ما در فصل نوین سیاسی باشد.

در اینجا مهم آن بود که اعماق و تناقضات کلیدی ایدئولوژی لیبرالی را نشان دهیم. نیچه در کتاب «چنین گفت زرتشت» می گوید، زرتشت بمنظور برانگیختن اراده مردم، شکل ابرمرد را به آنها تصویر می کند. اما این موجب برانگیختن تأثر نمی شود، آنها ترجیح می دهند به بندبازی یک بندباز در روی طناب نگاه کنند. پس از آن زرتشت روش بلاغی

برمی‌گزیند و از طرف معکوس به تشریح «ابرانسان» می‌پردازد: «حقیقت چیست؟ آخرین انسانها می‌پرسند و منتظر پاسخ می‌مانند». مردم بدقت گوش فرامی‌دهند، ولی زرتشت از این طریق نیز به هدف نمی‌رسد. مردم یک صدا فریاد می‌زنند: «این ابرانسان را به ما نشان بده». زرتشت می‌خواهد مردم را بترساند و نفرت برمی‌انگیزد، اما مردم، بر عکس، بسیار شادمان می‌شوند. همه مردم راضی می‌شوند. او هم، ظاهراً، می‌خواهد تجاهل کند... امیدوارم بر خلاف داستان زرتشت نیچه، این تجزیه و تحلیل لیبرالیسم به تمایل خاصی در میان خوانندگان دامن نزند. هر چند هر کسی می‌داند...